

قرار هنر میان آتش و اشغال

افلاطون^۱ در رسالهٔ جمهور پیشنهاد می‌کند که شاعران را از شهر آرمانی بیرون کنند. بخشی از همت مفسران امروزی افلاطون در بازخوانی آرای او در ایران صرف اعادهٔ حیثیت از این بخش از نظرات اوست می‌شود. گویی باید افلاطون را از انتساب به گروه‌هایی که هنر سرشان نمی‌شود، به عنوان مثال، کنسرت‌ها را در شهرهای مختلف به هم می‌ریزند نجات داد. اما اگر کسی بگوید بعد از آشوبتیس شعرگفتن توحش است،^۲ می‌توان سخن او را به عنوان سخنی متعهدانه به رنج دیگر آدمیان فهمید و لازم نیست همتی را صرف نبرتهٔ چنین سخنی بکنیم. اما مگر این دو گفته چقدر تفاوت دارند؟ اگر شعرگفتن پس از فاجعه‌ای هولناک وحشیانه یادست کم بی‌وجه است، چه نشانه‌ای بر پایان این جنس فجایع در جهان ما وجود دارد که بر اساس آن‌ها دوباره ورود شاعران را مجاز اعلام کنیم؟ نکتهٔ دیگر اینکه حکم شعرگفتن حین فاجعه چیست؟ آیا بهتر نیست به جای عمل شاعری، که در اینجا به جای همهٔ آنچه که امروزه هنر می‌نامیم به کار می‌رود، قدمی واقعی در راستای مقابلهٔ واقعی برداریم؟ البته موقعیت ما هنگام فاجعه در اتخاذ این تصمیم مؤثر است؛ وقتی هر روز از بالا بر سرمان آتش بریزند تمام تاریخ هنر اهمیتی کمتر از یک ضد هوایی خواهد داشت، ولی وقتی ناظری از فاصله باشیم ذهن اجازه پیدا می‌کند دربارهٔ نقش هنر در مقاومت فرضیه بسازد. بنابراین پیش از هر نوع خودفریبی‌ای دربارهٔ نقش هنر در مقاومت باید تأکید شود که اینکه اساساً در این باره سؤال می‌پرسیم به این معنی است که از موقعیت هجوم مستقیم فاجعه و مقاومت بی‌واسطه در برابر آن فاصله داریم. پس از پذیرش این فاصله و پذیرش اینکه تمام اتمام زیباشناختی ما به اندازهٔ سنگی که به تانک پرتاب می‌شود ارزش ندارد، می‌توانیم سؤال کنیم نقش هنر در زنده‌ترین مبارزهٔ معاصر ما، یعنی مقاومت فلسطین علیه اشغالگری اسرائیل، چیست؟^۳ به همین منظور نقش‌های مفروض هنر در نسبت با مقاومت فلسطین را بررسی می‌کنیم در جست‌وجوی یافتن آن معنا و نقشی از هنر که بتواند به اندازهٔ قامت این مقاومت باشد.

